

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ

الْعُبُودِيَّةِ وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ وَاسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهِمَكَ.

امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر

می خواهی به دنبال علم بروی در وهله اول حقیقت

عبودیت را در خودت جستجو کن، به دنبالش بگرد،

بعد به دنبال علم برو و طلب علم را برای به کارگیری

آن داشته باش. نه اینکه صرفاً یک اندیشه ها و یک

معلوماتی اضافه کنی و صرفاً یک محفوظاتی را در

خودت انباشته کنی و نفس تو و سینه تو همچون

کتابی شود که بین الدفّین آن مسائل و آن علوم در آنجا نوشته شده. عرض شد در جلسات گذشته، چرا امام صادق علیه السلام می فرمایند: در وهله اول باید حقیقت عبودیت را در خودت طلب نمایی و جستجو کنی، مگر حقیقت عبودیت چیست؟ و مگر آن حقیقت عبودیت مخفی است که انسان به دنبال او بگردد؟

بله، مخفی است. اگر حقیقت عبودیت آشکار بود و برای هر کسی آن روشن بود، این مشکلات دیگر نبود، همه عبد بودند دیگر. اگر یک عبدی واقعاً خود را ملک طلق مولای خود ببیند و بداند، دیگر سرکشی نمی کند. سرکشی مال چیه؟ مال استقلال است، مال خودرایی است، در قبال او عرض اندام کردن است، این سرکشی است. (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ) هر گناهی که انسان انجام می دهد یک روز خدمت مرحوم آقای حدّاد رضوان الله عرض کردم که: آقا! ما گناه زیاد کردیم هفده سالم بود تقریباً گفتم که: ما گناه زیاد کردیم. ایشان فرمودند که: سالک گناه نمی کند.

اینها خطاست، اینها لغزش است، لغزش است. لازمه بشر هم لغزش است. یعنی اسم عصیان و ذنب و گناه را ایشان بر مرتبه تمرّد اطلاق کردند. نه، اشتباهاتی که بالاخره پیدا می‌شود از سر نفهمی، از سر بچگی، از سر تمایلات، سایر مسائل، (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ) تمرّد کسی در مقابل پروردگار بکند، آن قابل بخشش نیست. در مقابل خدا اظهار شرک کند، اظهار مؤثر کند و مسأله شرک، خیال نکنید بت پرستی است، خیال نکنید ثنویت است و قائل به یزدان و اهرمن شدن است؛ نخیر، این آیه عمومیت دارد و اطلاق دارد نسبت به مواردی که انسان توجّه خود را از پروردگار، در آن موارد به غیر پروردگار مصروف می‌دارد. این معنا، معنای شرک است. از پروردگار به غیر پروردگار. حالا یک وقتی فرض کنید که انسان در مسائل

جزیی است، حالا عرض می‌کنم در این فقره

وَاطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ

خیال نمی‌کنم برای امروز برسیم که مراتب بکارگیری علم در هر شخصی متفاوت است. تا چه حد انسان آن علم را بکار می‌گیرد و بکار می‌بندد و تا چه حد انسان از این علم متأثر می‌شود و خود را با این علم می‌آمیزد و ممزوج می‌کند و مختلط می‌کند. این مراتبش متفاوت است.

اما در این فقره که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اوّل به دنبال عبودیت گمشده و ناپیدای خودت برو. بیخود نگرد، بیخود نیا سراغ من، بیخود وقت ما را نگیر، امام صادق می‌فرماید البته زبان حال، نشنیدید زبان حال؟ زبان حال است اوّل برو ببین عبد هستی یا مولا؟ آزاد هستی یا بنده؟ آن وقت بعد بیا سراغ امام موسی بن جعفر (علیه‌السلام)، موسی بن جعفر به بشر حافی فرمودند که: عبد است یا آزاد است؟ اگر آزاد است که خوب هیچ، اگر عبد است، عبد این کار را نمی‌کند.

انسان در مسائلی که برای او اتفاق می‌افتد،

غیر از خدا را در اتیان آن مسائل دخیل بدانند. البتّه ممکن است که این نحوه دخالت مراتب مختلفی داشته باشد، کمرنگ و پررنگ داشته باشد. ولی، نه، یک وقتی دخیل می‌داند به عنوان اینکه این شخص یک واسطه است و خداوند اراده و مشیتش تعلق گرفته است که از این واسطه فیض خود را تنزل بدهد. این اشکال ندارد. مرحوم آقا در بیمارستان بودند، آنطوری که در نظرم هست ظاهراً برای همان کیسه صفرایشان، بیمارستان مشهد، بیمارستان قائم. یک روز یکی از اطباء آنجا که بعد با ایشان مودّتش اکید شد و بسیار مرد محترم و شریف و این ارتباط خودش را حفظ کرد و هر روز می‌آمد و در واقع در مرتبه اوّل، ایشان مریض این آقای دکتر بودند، بعد که کار ایشان به جراحی کشید، ایشان مداوایشان به دوست ارجمندمان جناب آقای دکتر توسّلی، به ایشان منتقل شد. چون تا قبل از تشخیص و به اصطلاح معاینات و آزمایشات، همین

معاینات داخلی و ... انجام می گرفت به نام جناب آقای دکتر منوچهر لاری، ایشان در مشهد در بیمارستان قائم، بسیار فرد منظم، منزه، با حمیت و خیلی محب بودند. ایشان یکدفعه، من در خدمت ایشان بودم یک قضیه‌ای از خودشان تعریف کردند یا از یکی از اطباء دیگر که مسأله‌ای پیدا شده بود، حالا برای کس دیگری، ظاهراً برای کس دیگری بود که من دیدم که خداوند مرا نگهداشته برای خدمت به خلق، من این را احساس کردم یک قضیه‌ای تعریف کردند، ظاهراً سانحه‌ای پیش آمده بود برای یکی از دوستانشان و از قول آن شخص یا از خودشان، این تردید از من است. این سانحه، خداوند لطف و عنایتش شامل حال آن شخص شده بوده که برای خدمت به مردم این مسأله باشد، این مسأله به اصطلاح ادامه پیدا کند. الآن یادم آمد، الآن تصحیح می‌کنم، این قضیه مربوط به ایشان نبوده، ایشان قضیه مشابهی نقل کرده بودند که من در مصداق اشتباه کردم، این قضیه مربوط به پزشک مرحوم آقا در طهران بوده به نام دکتر ناصر اتّفاق، که

خود من هم به ایشان مراجعه می‌کردم و دیگر در این چند سال آخر، هفت، هشت سال آخر، مرحوم آقا به ایشان مراجعه می‌کردند همین آقای دکتر، مرد معروفی است از نظر شهرت، ظاهراً به رحمت خدا رفته، آنطوری که در نظرم هست. برای ایشان یک قضیه‌ای اتفاق افتاده بود که خود ایشان این مسأله را بیان کردند که: من دیدم خداوند مرا برای کمک به مردم و خدمت به مردم نگهداشته.

ما در بیمارستان بودیم خدمت مرحوم آقا، در همین مسأله، همین ناراحتی اخیر ایشان، کیسه صفرا، یکروز به من فرمودند که: فلانی! آقا سید محسن! بیا، یادت می‌آید یک روز رفته بودیم پیش دکتر اتفاق و ایشان یک همچین قضیه‌ای نقل کرد و ظاهراً طبق تشخیص خودش رفتنی بود، ولی حالا ورق برگشت؟ به نظر شما این عبارت صحیح است یا غلط؟ خب آقا گاهی اوقات ما را، همه را، بالأخره

رفقا، دوستانشان را امتحان می‌کردند، مثلاً
یک عبارتی را مطرح می‌کردند می‌گفتند: خب حالا
معنا کنید، صحّت و سُقمش را ببینید کجاست،
جهات قوّت و ضعفش را ببینید ... من جوابی ندادم،
یعنی خب صبر کردم خود ایشان به اصطلاح پاسخ
بدهند. گفتند: دو جور ممکن است که این عبارت
بیان بشود، دو جور ممکن است در این خیلی دقّت
باید بکنید یکی اینکه ممکن است شخص در وقتی
که این عبارت را می‌گوید، اینطور تصوّر او باشد که
بالآخره محلّی از اعراب دارد؛ در این وضعیت و اینها
بالآخره کسی است، برای خودش کسی است،
تخصّصش، بیا و بروش، رفت و آمدش و خلاصه
یک وزانی دارد، البتّه و این را در خود می‌بیند، این را
در خود احساس می‌کند که خلاصه اگر خدا این را
ببرد خیلی از کارهای مملکت لَنگ می‌شود؛ یعنی
یک همچین برداشتی از موقعیت خودش و از
شخصیت خودش دارد. البتّه حفظ و بقاء خودش را
مستند به خدا می‌کند، یعنی یک رنگ الهی به آن
می‌دهد و صبغه الهی می‌دهد تا اینکه این مسأله را

بتواند هم از نظر وجدان، هم از نظر شرعی، هم از نظر ارتباط با مردم، از هر جهت بتواند به یک شکل مطلوبی مطرح کند. خب این صد در صد غلط است. به جهت اینکه، دیگر طبق ادله دیگر نیازی اصلاً به تطویل و شرح ندارد. ما که هستیم که حالا، با رفتن ما قضیه فرق کند و مسأله تغییر پیدا بکند، عوض بشود و حالا دنیا لنگ بماند؟ نه، این حرفها نیست، هزاران رفتند و هزاران جای آنها را گرفتند و هیچ مسأله‌ای هم پیدا نشد و مشکلی پیدا نشد. این در اینجا، نظر، نظر کثرت دارد، نظر به خود دارد و نظر به کثرت دارد. اما اگر منظور ایشان و مقصود ایشان این است که علی‌ای حال ما هم یکی از وسائط پروردگاریم دیگر. بالأخره خدا وقتی می‌خواهد در این عالم لطف و عنایت بکند، با وسائلی این لطف خودش را در این عالم تنازل می‌دهد، نزول می‌دهد. از باب مرآتیت و از باب وساطت، اراده و مشیت الهی تعلق گرفته ما

حالا فعلاً بمانیم. این چه اشکال دارد؟ خیلی

هم خوب است. این صحیح است، منافات با توحید

ندارد، منافات با عرفان ندارد. ببینید! یک مقدار تغییر

پیدا کند قضیه، می‌شود شرک، این طرف قضیه

می‌شود توحید.

این است که می‌فرماید:

فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

آن عبودیت پنهان را، ما اول باید بیاوریم و

آشکار کنیم برای خودمان. آن عبودیتی که از او غافل

هستیم، آن حالتی که از آن غافل هستیم. حالتی که ما

را عبد خدا قرار می‌دهد. ادراک این مسأله، ادراک

وجدانی این قضیه و این باید با تمرین انجام بشود.

دائماً انسان باید تمرین کند،

فَاطْلُبْ أَوَّلًا این نیست که صبح که از خواب

بلند شوید، همین، تفکر بکنید که: یا عبادالله! فلان، (قُلْ

يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن

رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا)^۱ نه، به يك مرتبه

این قضیه حل نمی‌شود آقا! این کار می‌برد، این زحمت

^۱ سوره الزمر (۳۹)، صدر آیه ۵۳

دارد. هر پنج دقیقه به پنج دقیقه باید تذکر داد به نفس. این نفس خیلی می خواهد فرار کند از زیر این قضیه، خیلی می خواهد خودش را به اینطرف و آنطرف بزند که این يك مسأله را ندیده بگیرد؛ یواش. الحمد لله شیطان هم کمک می کند، خیلی خوب، قشنگ راهها را در میان می گذارد، راهها را در اختیار می گذارد، خیلی کمکش می کند، راه بهش یاد می دهد. این باید چکار کند؟ هی مبارزه کند، او هی از این راه وارد می شود، هی انسان به او پاتک بزند، هی آن از يك روزنه وارد می شود، انسان هی روزنه را ببندد. وقتی که همه روزنهها را بست، دیگر نفس او تسلیم می شود. وقتی

همه روزنهها را بستیم، ما کی هستیم، ما چی هستیم. الآن برای شما یک مطلبی را از خودم می گویم بی رودربایستی، از خودمان شروع می کنیم: الآن، خب الحمد لله ما در اینجا آمدیم، رفقا، دوستان، محبین، آنهایی که اهل دردند، آنهایی که ادراک مرض می کنند، آنهایی که ادراک ناراحتی می کنند و آنهایی که ادراک خلاء می کنند و آنهایی که

ادراک نقص می‌کنند. خداوند توفیق داده که ما را با
محبّین خودش آشنا کرده، مانوس کرده، جداً عرض
می‌کنم و این مسأله را بدون هیچگونه مسامحه
می‌گویم،

وَاللّٰهُ عَلٰی مَا اَقُوْلُ وَكَيْلٌ

که من مسامحه ندارم. خب، رفقا لطف دارند،
محبّت دارند. اما اگر از آنها سؤال بشود آیا واقعاً شما
به دنبال آقای آسید محسن طهرانی هستید آمدید
اینجا؟ یا به دنبال مرحوم علامه و آقای آسید محمّد
حسین، کدام؟ همه بلا استثنا می‌گوئیم ما به دنبال
ایشانیم، من کیم؟ ما پسر ایشان هستیم از نظر ظاهر
یک انتسابی به ایشان داریم، یک طلبه‌ای هستیم مثل
سایر، دهها، هزاران طلبه هستند، خب ما هم یکی از
آنها. این چه نیرویی شما را در اینجا گرد آورده؟ و
چه حالی باعث اجتماع شما در اینجا شده؟ آن ارتباط
با من نیست. آن چیه؟ آن کتابهای آقا است، آن نفس
آقا است که پشت قضیه است، دلیلش می‌دانید چیه؟
اگر من بلند شوم بیایم یک مسیری غیر از مسیر آقا را
شروع کنم مطرح کردن. خب، شاید سوادش را

داشته باشم، علمش را داشته باشم، شما چکار می‌کنید؟ صاف ما را کنار می‌گذارید: آقا! ما کتابهای آقا را خواندیم، بسم‌الله، اگر از همین‌ها می‌آیی بگویی، هستیم، اگر از این‌ها نمی‌آیی بگویی، متکلم و سخنگو زیاد است، در این مملکت زیاد است.

وَ كُلُّ يَدْعِي وَ ضَلَّ لِلْيَا

هر که می‌آید یک ادّعایی می‌کند، هر که می‌آید برای خودش ... این یک امر واضحی است. حالا من در اینجا بیایم چکار کنم؟ نه آقا! اگر ما نبودیم مطالب آقا روی زمین می‌ماند، اگر ما نبودیم کسی این‌ها را شرح نمی‌داد، اگر ما نبودیم آن دریای علم و آن کوه علم دیگر بدون هیچگونه

شناختی در پسِ ابرها مخفی می ماند که خیلی سعی شد بر اینکه مخفی بماند اگر ما نبودیم چه، اگر ما نبودیم نه آقا! این حرفها نیست، بیخود هم نباید خودمان را گول بزنیم. چرا صادقانه صحبت نکنیم؟ چرا؟ از صداقت انسان ضرری نمی بیند. شما را کتابهای آقا اینجا کشانده، بی رودربایستی. تا وقتی که من در این راستا هستم، شما به عنوان اینکه بالاخره این، یک چند صباحی با او بزرگ بوده، نه بیشتر، خیلی خوب، بیایید ببینیم از آن بزرگ چه می گوید؟ از او چه حکایت می آورد؟ از او چه اندیشه ای ارائه می دهد؟ این است مطلب و الّا افکار پوچ ما و خیلی از چیزهایی که تو کله مان هست، اینها به درد شما معلوم نیست بخورد و من هم اگر بخواهم خیانت نکنم باید از کی بگویم؟ باید از او بگویم، نه از خودم، بی رودربایستی، باید از او بگویم.

پس درست فکر کنیم. این در این نقطه، ارتباط با پروردگار و تعلق نسبت به مبدأ هستی هم، آن هم در جای خود. آن دم و نفس مرحوم آقا است

که همه ما را در اینجا جمع کرده. این را من نباید هیچوقت از ذهنم ببرم، چکار باید بکنم؟ وقتی می‌آیم اینجا می‌نشینم، میکروفونها را می‌آورند می‌گذارند جلوی من، فوراً گوشزد کنم. این است معنای تمرین. وقتی می‌روم در سرِ جلسه درس می‌نشینم، رفقا می‌خواهند بیایند، قبل از شروع در

درس

فَاطِلْبُ أَوْلَا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ

اوّل این را در ذهن بیاور، بعد درس را شروع کن. وقتی که با چند نفر نشستیم، سؤال می‌کنند، قبل از اینکه شروع کنم به بلبل زبانی و همینطوری هر چه در می‌آید و اینها بگویم، چکار کنم؟ اوّل این مسأله را در ذهن بیاورم، نه اینکه انسان برود، برود، برود، برود جلو، جلو، جلو، جلو، یک مرتبه ببیند: ا...! در یک موقعیتی قرار گرفت که بین او و بین آنچه را که می‌خواست، چه فاصله‌ای افتاده. مال چیه؟ مال غفلت. این راه را شما با غفلت رفتی. اما اگر از آن اوّل، امام صادق هم می‌فرماید:

اوّلًا. همیشه. آقای که می‌خواهی کلاس درس را شروع کنی! اوّل چکار کن؟ حقیقت عبودیت را در خودت پیدا کن، بین حرفهای عوض می‌شود، فرق می‌کند. آقای که می‌خواهی بروی سر کسب و تجارت و حُجره و بازار! وقتی که در حُجره را باز می‌کنی به بسم‌الله، اوّل آن حقیقت عبودیت را پیدا کن، می‌بینی شناخت نسبت به مشتریان و به افراد تغییر پیدا می‌کند، با دیروز تفاوت می‌کند. آقای که وارد منزل می‌شوی و داخل بر اهل و عیال و اولاد و اینها می‌شوی! یک وقت خیال نکن از مقام استعلاء و علوّ و اینها داری بر آنها حکمرانی می‌کنی، نه آقا جان! این خطر دارد. چی؟ اوّلًا؛ وقتی که در را باز می‌کنی، می‌خواهی بروی تو، قبل از اینکه به اهل بیت سلام کنی و با روی خوش با او برخورد کنی، فکر این را بکن که عبدی و داری وارد منزل می‌شوی. بیخود هر حرفی را نباید بزنی، با بچه با هر قسمی نباید برخورد کنی، بچه سه ساله است، ولی بنده خداست. وظیفه را باید انجام بدهی، آن وظیفه مسأله دیگر است، انسان به جای خودش هم بایستی

که رعایت موازین، حتی سختگیری، اینها هم باید به جای خودش محفوظ باشد بر طبق تکلیف. ولی سختگیری با عبودیت بکن، نه از روی منیت، «من شوهر توأم باید حرف مرا گوش بدهی»، این نمی شود، «چون من شوهرم باید گوش بدهی، اگر اینطور بشود، اینطور، برو بیرون، تو بیا تو، چکار بکن»، بعد چی؟ خب این زن چکار می کند؟ در وجود خودش احساس حقارت می کند، می گوید: این سلوک است؟ خب من از ولی اگر حقیقت عبودیت را پیدا کردی، با دید عبودیت وارد می شوی، با دید عبودیت با او برخورد می کنی، حرفهای او را گوش دیگری می یابی برای شنیدنش و مطالب را جور دیگری استماع می کنی که با دیروز تفاوت داشت، نرم می شوی، ملایم می شوی.

(فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا

الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ) فضل خدا شامل حال تو

شد که لنت و نرمش در مقابل آن کفار و آن مشرکینی

که جانشان را می گرفتند، لات و عزی را نمی شد

ازشان گرفت، جدی می گویم، جانشان را اگر

می گرفتند،. (وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ

حَوْلِكَ) فظّ از کجا پیدا می شود؟ ابوجهل علت این به

او می گویند «ابوجهل» که این قدر این جاهل بود،

جاهل مرکب این قدر مطلب بر او مخفی بود که هیچ

کلامی تو کله این نمی رفت، هیچ و اصلاً نمی شد با

این حرف زد. یک پرده‌ای بین خود و بین پیغمبر و

حقّ انداخته بود که این پرده همچون سدّ سکندر مانع

می شد از اینکه کلام اصلاً توی گوش برود، یعنی

اصلاً از این پرده سماغ اصلاً تجاوز نمی کرد، اصلاً

وارد عصب شنوایی نمی شد. در جنگ بدر، این

ابوجهل کشته شد. وقتی که می خواستند ظاهراً در

جنگ احد بود وقتی که می خواستند بیایند سرش را

جدا کنند، ببینید این انانیت در کجاست یک وقت

مرحوم آقا داستان ابوجهل را می گفتند، می گفتند:

آقا! ببینید این انانیت چه می کند مرگ خود را ترجیح

می‌دهد بر آن انانیتی که در آن انانیت محبوس است
می‌گوید: وقتی که می‌خواهی سر مرا جدا کنی، از
این زیر گردن جدا کن که یک مثلاً شمایی داشته
باشد، یک ابّهتی، اینجا اینطور نباشد که از بالا باشد،
سر و گردن با هم، یعنی به فکر این نیست که الآن
دارد می‌میرد، یعنی نفس او خود را باقی می‌بیند و الّا
وقتی که انسان از دنیا می‌رود، خب می‌رود دیگر،
دیگر چه توصیه‌ای برای بعد از موت داری؟ تو داری

خودت را از بین می‌روی. نه، این انانیت را باقی
می‌بیند و می‌خواهد این انانیت باقی باشد. اینجاست
که افراد که وقتی می‌خواهند از این دنیا بروند، ما گاهی
مشاهده می‌کنیم حتی در وصایایشان مسائل خلافی به
چشم می‌خورد. این چیه؟ این می‌خواهد آن انانیت را
نگهدارد، استمرار بدهد. آن هم آمد از همان بالا، از آن
بیخ بیخ گردن برداشت آن سرش را قطع کرد. در میان
اعراب این رسم بود وقتی که در مبارزه «هل من مبارز»
می‌طلبیدند در میدانها، اگر حریف آنها از پشت می‌آمد،
اینها رویشان را برنمی‌گرداند. آن از پشت می‌آمد،
شمشیر می‌زد و اینها را می‌کشت ولی اینها سرشان را
برنمی‌گرداندند، می‌گفتند: اگر مردی بیا از روبرو بیا.
بینید چه می‌کند این انانیت. در تاریخ عرب آورده‌اند
می‌گوید: اگر مردی باید از روبرو، از مقابل بیایی، من
سرم را برنمی‌گردانم، ولو بزنی، بکشی. انانیت خودش
را بر مردن ترجیح می‌دهد. این چه جور ممکن است
انسان به این مرتبه برسد؟! آخر این می‌تواند دیگر زیر
بار حق برود؟ این می‌تواند دیگر عبودیت خود را

می تواند کسب بکند؟

این مسأله که انسان در هر موقعیتی که قرار می گیرد، آن مطلب و آن عبودیت، باید چکار بکند؟ همراه با خودش باید سیر کند. وقتی که می خواهد یک کاری را انجام بدهد، طیب است، باید اوّل آن حقیقت عبودیت را، باید در وجود خودش محقق کند، بعد دست به تیغ ببرد، بعد دست به معاینه ببرد، بعد دست به نسخه نوشتن و اینها ببرد، که این نسخه ای که الآن دارد می نویسد، یک عبد دارد این نسخه را می نویسد، این عملی را که الآن دارد انجام می دهد یک عبد دارد انجام می دهد. در هر قضیه ای آقا، در هر مسأله ای. آنوقت این مطلب اگر استمرار پیدا بکند، کم کم برای انسان ملکه می شود. حالات انسان تغییر می کند. علّت اینکه مرحوم آقا این همه تأکید می کردند به قضیه مراقبه، مراقبه، به خاطر اینکه

کسی

انجام نمی‌دهد. ما در بیست و چهار ساعت
اگر یک دقیقه به فکر بیافتیم بعد هم تمام می‌شود.
یک دقیقه، یک دقیقه به فکر می‌افتیم و بعد می‌رود،
یک لحظه خطور می‌کند و بعد آن تمام می‌شود. این
مسأله که این حقیقت عبودیت باید آشکار شود، این
شرط اوّل برای تحصیل علم است. تا این مسأله و
این عبودیت در انسان محقق نشود، این علوم که
علوم الهی است و انسان در تحصیل این علوم است،
اثر معکوس در انسان به وجود می‌آورد؛ اثرش عکس
می‌شود.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست *** در

باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

در آن آیات شریفه دیگر دارد که: **(وَ لَا يَزِيدُ**

الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا) تمام بزرگان از سابقین و

لاحقین، بزرگان اخلاق، اینها برای حرکت و شروع

در علم، در وهله اول تزکیه را توصیه کردند. تزکیه

یعنی همین عبودیت و فرموده‌اند بدون این معنا و

تحقق این معنا در نفس، این مسأله محقق نخواهد

شد. بارها می‌شد ما از مرحوم آقا سؤال می‌کردیم:

آقا! چرا فلان کس اینطور است؟ چرا مثلاً فرض کنید که حالا شما با او به یک کیفیت دیگری هستید؟ ایشان می‌فرمودند: آقا! اینها تسلیم نیستند، اینها فقط می‌آیند که یک اوضاع و احوالی را ببینند، یک مسائلی را مشاهده کنند، یک چیزهایی را، ولی در همان خاطرات خودشان و در همان انانیت خودشان هستند. یکوقت، یک فردی می‌آید و این به دنبال مطلب است، اما آنچنان همّتی ندارد در اینکه این مطالب را به کار ببندد؛ این یک مرتبه‌ای هست. ولی یک وقت یکی هست از اوّل یک همچنین

حالی را ندارد، یک همچنین حال تسلیمی را
ندارد. خب، دیگر پس بنابراین حشر و نشر یک
همچنین شخص بزرگ با او چه نتیجه‌ای دارد؟

آقا! اینکار را بکن!

به چه دلیل؟

آقا! آن کار را بکن!

برای چی؟

آقا! آن کار را کن!

غیر از آن هم می‌شود؟

آقا! اینکار را بکن!

اینطور می‌شود؟

آقا اینکار

شما که همه‌اش دارای *إن قُلت و إن قُلت* می‌کنی.

این فایده ندارد. آن تجربه‌ای که ما کردیم و فرمودند و

نوشتند این نحوه به نتیجه نخواهد رسید. چرا؟ چون

علم، علم الهی است؛ *سلوك*، *سلوك* الهی است؛ *سلوك*

الهی با این مسأله جور در نمی‌آید؛ *سلوك* الهی با *إن*

قُلت، *قُلت*، جور در نمی‌آید و مطلب دیگر اینکه حالا

مگر هر شخصی و هر نفسی استعداد این را دارد که همه

مطالب دَفَعَهُمَا و در لحظه واحده برايش روشن بشود؟
این نیست اینطور. کم کم مسائل روشن می شود، کم کم
انسان علم به ملاکات و مصالح و مفاسد، انسان
می برد؛ یکمرتبه نیست قضیه. عرض شد خدمت
دوستان و احبّه که حالت تجرّد نفسانی که ملزوم برای
رسیدن به ادراکات کلی و کشف حُجُب است، آن
حالت تجرّد دَفَعَهُمَا پیدا نمی شود، کم کم پیدا می شود.
فلهذا تمام بزرگان، اینها شرط اول برای سلوک را این
مسأله عبودیت می دانند. بله، می آیند، صحبت می کنند،
نشست و برخاست می کنند، جلسه تشکیل

می‌دهند، اینکارها را می‌کردند ولی آن نتیجه
مطلوب بدون این قضیه حاصل نمی‌شد.

یک روز مرحوم آقای حدّاد رضوان الله علیه
می‌فرمودند که: یکی از علماء بود، از این علمای
نجف به همراه عدّه‌ای از علمای ایران، به همراه
عدّه‌ای از دوستانش، سابق که با کجاوه مسافرت
می‌کردند، داشت حرکت می‌کرد و از جایی به جای
دیگر می‌رفت. در بین راه نشستند، اطراق کردند،
شب در یک منزلی فرود آمدند تا اینکه صبح دوباره
حرکت کنند. این چهاروادار و همین مسئول حمل
قافله و این چهارپایان و اینها، یک فرد عادی و اینها
بود. این شخص دید این خیلی فرد، از معاصی ابا
ندارد، از گناه ابا ندارد؛ خوشش نیامد از ابتدای قضیه
از او، ولی همین که مشغول صحبت شدند، دیدند
این هم آمد و نشست در میان آن جمع و یک
مسأله‌ای مطرح کرد. این شخص اصلاً جواب نداد و
یک مدّتی گذشت و این یک جوابی داد، این یک
اشکالی به او وارد کرد و دوباره این حرف زد و آن
یک اشکال دیگری وارد کرد و صحبت درگرفت،

کار به جایی رسید که این عالم از جواب این چهاروادار فروماند و عاجز شد. دید خیلی اوضاع خراب شد، شروع کرد یک مطالبی را گفتن و آقا این را بیاور، آقا آن را بیاور، و فلان، این قضیه را، صورت مجلس و وضعیت را به هم زد، که دیگر داشت خیلی کار خراب می شد. یک مدّت گذشت و دوباره این یک مسأله دیگری از نحو را در پیش گرفت. کم کم سؤال و جواب ردّ و بدل شد، شد تا رسید به جایی که عاجز شد در جوابش. دوباره این شروع کرد گفتن: این را ببر، آن را بیار، این را چکار کردی؟ آن را...، شلوغ کرد و دوباره یک مدّت گذشت و یک سؤال از فقه این شخص شروع کرد گفتن، یک مسأله فقهی را شروع کرد به مطرح کردن. و او دید مثل اینکه ظاهراً دست بر نمی دارد، مثل اینکه می خواهد آبروی این را ببرد جلوی دوستان، ارادتمندان و

اینها. بلند شد و قضیه را اصلاً ترک کرد و رفت، اصلاً بلند شد و رفت ...، گفت: خسته‌ام و فلان و این چیزها. بعد آقای حدّاد رو کردند به ما و فرمودند: ببینید! این علم وقتی که با عبودیت توأم نباشد، این است قضیه‌اش، کارش به اینجا می‌کشد. علم هست، مسأله انباشته شده، محفوظات انباشته شده، ولی چیه قضیه؟ آن استفاده‌ای که باید از این علم ببرد، آن استفاده نه تنها نمی‌برد بلکه عکس را نتیجه می‌دهد، حجاب می‌اندازد. تمام قرآن را حفظ است ولی برای او هیچ فایده‌ای ندارد، یک آیه‌ایش برای او دیگر فایده ندارد. تمام فقه را می‌داند، روایات مربوط به عقاب را می‌داند، مربوط به وجوب و حرمت را می‌داند ولی فقط در حدّ یک محفوظات. نفس مانند این کتاب قاسی می‌شود. الآن این صفحات سِفَت هستند. سفت است این اگر بخورد به سر یکی این کتاب، دردش می‌آید، متألّم می‌شود. اما در این کتاب چقدر مطلب است؟ از اول تا آخرش مطالبش نگاه بکنید ببینید چیست، چرا؟ مطلب هست ولی مطلب روی کاغذ است و کاغذ

سفت، اصلش هم از چوب است دیگر. در واقع این مطالب روی چوب نوشته شده. سابق این مطالب روی پوست نوشته می‌شد، در سابق این مطالب را گاهی اوقات روی سنگ حکاکی می‌کردند، می‌نوشتند. چه فرقی کرد؟ مطلب، مطلب است ولی آن جایگاهی که این مطلب، در آن جایگاه قرار می‌گیرد چیست؟ نفس است یا سنگ است؟ نفس می‌شود چی؟ می‌شود سنگ، نفس سنگ است. آقا! دو، دو تا چهار تا مثل روز روشن حقیقت را می‌بیند، قبول نمی‌کند. چرا؟ سنگ است و اَلَا کسی که حقیقت را ببیند خب چرا قبول نباید بکند؟ یک واقعیت را کسی ببیند چرا نباید قبول بکند؟ کسی که این لامپ را می‌بیند، چراغ را می‌بیند، روز را می‌بیند، در عین حال می‌گوید: شب است، در عین حال می‌گوید: تاریک است. این چه علّتی دارد؟ چرا؟ چون جایگاه، جایگاه غیر مناسبی است. جایگاه تبدیل به سنگ شده. تعجّب

نکنید از اینکه این علم دارد، این علم در کتاب هم هست، همین کتابی که الان دست من است، خیلی هم مطلب زیاد دارد، خیلی، بسیار زیاد، هر خطش یک مطلب است. ولی کتاب است آقا! این کتاب را شما در آب بیندازید، بعد از یک مدّت خمیر می‌شود، خمیر می‌شود. شما از قرآن که بالاتر ندارید، از آیات قرآن، و این آیات قرآن در کاغذ است. آیات قرآن در سینه که ننشسته، آیات قرآن بین‌الدفتین است.

لذا امیرالمؤمنین فرمود: این آیات قرآن را با تیر بزنید. متوجّه شدید؟ یعنی چی؟ امیرالمؤمنین منظورش این بود: کاغذها را بزنید، جایگاه آیات را بزنید، نه خود آیات. **(بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)**^۱ آیات در سینه‌هاست **(بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ)** در سینه‌های افراد حقایق آیات است، این مرگب است. شخص بزرگ با همین مرگب می‌نویسد، بچه پنج ساله هم با همین مرگب می‌نویسد. مرگب است، آن هم کاغذ است.

^۱سوره العنکبوت (۲۹)، صدر آیه ۴۹

«من قرآن ناطقم» یعنی چی؟ یعنی این آیات در سینه من است، بدون این، اینها ارزش ندارد، اگر بخواهد، مقابله بخواهد انجام بشود. لذا می‌گوید: اینها را بزنید. آن اهل ظاهر چی را می‌بینند؟ جایگاه را نمی‌بینند، فقط آن ظاهر را دارند می‌بینند، آن آیه را می‌بینند. آن امیرالمؤمنین دارد جایگاه را می‌بیند. می‌گوید: این جایگاه را رها کردید کاغذ را گرفتید. تمام مسأله سر این است آقا جان! انسان جایگاه خودش را بیابد که این جایگاه چه جایگاهی است؟ آیا جایگاهی است که این حقایق در آن نقش می‌بندد یا نه؟ حفظ است، نوار است، کتاب است، ارزشی ندارد.

دیگر امروز با توجه به این موقعیت و با این مسأله، هم حال خود من مقتضی نیست و هم بالاخره وقت و همین مقدار خداوند به ما توفیق داد که توانستیم خدمت دوستان برسیم. انشالله تتمه مسائل و مطالب انشالله برای جلسه دیگر.

خداوند ما را موفق کند که به این مطالب امام صادق علیه السلام بتوانیم جامه عمل بپوشانیم.

اینطور نباشد که خودِ مای گوینده و متکلم هم
مشمول این مسائل قرار بگیریم و در دنیا و آخرت
دست ما را از دامان ائمه علیهم السّلام کوتاه نگرداند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ